

بازبینی تجربه‌های نولیبرالیسم: ریشه‌ها و پیامدها

زهره رووحی

تاریخ مختصر نولیبرالیسم. دیوید هاروی. ترجمه م Hammond عبد الله زاده. تهران: اختران، ۱۳۸۶. ۳۲۰ ص. ۳۶۰ ریال.

مقدمه

در دهه‌های اخیر کنترل جریان سرمایه، توزیع عادلانه ثروت، منابع و تعهد به برنامه‌های رفاه اجتماعی، وظیفه‌ای است که کمتر دولتی به آن تن می‌دهد. با ظهور و رشد ششگرف نولیبرالیسم در دهه‌های اخیر و بازارهای ازاد جهانی تحت پوشش آن، رابطه فرد، جامعه و دولت در مفهوم مترقی مدرنیستی اش با به کلی مخدوش و یاد رکابی سردرگم و از هم گسیخته، انکار شده است. مارگارت تاجر، سیاستمدار و نخست وزیر پرسور نولیبرال، احتمالاً اولین فردی در دولت بریتانیا بود که برای هموار کردن سیاستگذاریهای نولیبرالیستی به انکار "جامعه" برخاست. تاجر، جامعه را انکار کرد تا مسئولیت نسبت به آن را از دولت بردارد و از راه جایگزینی دولت نولیبرالیستی به جای دولت رفاه، مسئولیت اجتماعی دولت را بر دوش خود افراد اندازد؛ نه آنکه در مقام یک متفکر اجتماعی و فلسفی بحث جدیدی را باز کرده باشد. او و اغلب نظریه‌پردازان و استقبال‌کنندگان نولیبرالیسم بازی

تمام مفهوم اگریستانیالیستی "خود مسئولیت‌پذیری" (که منظور ترغیب شخص به انتخاب و تصمیم‌گیری در شیوه زندگی شخصی و پذیرش مسئولیت آن است را مصادره به مطلوب کردن و به وانهادن فرد به حال خود، بدون هرگونه حمایت اجتماعی و رفاهی معنی کردن) که در حقیقت این حمایتها بازگرداند بخشی از حقوق اجتماعی فرداز طریق توزیع ثروت و درآمد ملی است) و آن را "ازادی" و "حلاقیت فردی" نامیدند.

به هر حال با وجود ادعای گزاف تاچر در انکار جامعه، آیا می‌توان جوامع را که با سیاستگذاریهای نولیبرالیستی اداره می‌شوند، عدالت پرورد داشت؟! باسخ منفی است. چرا که پیش‌شرط هر جامعه عادلانه‌ای ایجاد امکان و فرصت برای همه افراد جامعه در استفاده از منابع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، تکنولوژیکی و اطلاعاتی است. و این به معنای کنترل‌های قانونمند منابع متعلق به جامعه توسعه دولت است تا این منابع به انحصار یک طبقه، قشر یا گروه خاص درنیابد. برای پیشبرد چنین اهدافی، ایزار دولتهای عدالت‌پرور، مشارکت دادن تأمین با اعطای قدرت به مردم در مدیریت منابع است. حال آنکه دولت نولیبرالیستی و مشوقان چنین سیاستی، پیش‌ایش با انکار جامعه نه تنها رابطه اجتماعی بین فرد و دولت را با توجیه تاب‌ابری های اجتماعی با حرمان مواجه ساخته‌اند بلکه با نفی هرگونه نظارت و کنترل از سوی دولت بر سرمایه و توزیع منابع، علاوه بر حذف محور اهبردهای دموکراتیک، بحران را شدت می‌بخشنند. نولیبرالیست‌ها با شعار "ازادی فردی" "توأمان با انکار جامعه، نه فقط رابطه اجتماعی بین فرد و جامعه را مورد تردید قرار می‌دهند، بلکه بر اینهای تراژیک و اگریستانیالیستی انسان مدن درخصوص "خود" نقطعه پایان می‌گذارند و با تسلی "ازادی انتخاب" به "ازادی انتخاب در مصرف" در حقیقت منزلت آزادی و فردیت را به ریشخند می‌گیرند. خواست نخبه‌سالاری نولیبرالیسم برای انسان مدرنی است که با چشم‌پوشی از رویاهای بشروعه‌سالاری نولیبرالیسم برای

نولیبرالیسم

تاریخ مختصر

دیوید هاروی

ترجمه‌ی دکتر محمود عبد الله زاده



نمی‌کند. چرا که فقط از یک ساحت برخوردار است: تخصص. از این‌رو او فقط جهان بازار را می‌شناشد و تنها هدف و آماش حضور و رقابت در جهانی است که در آن همه چیز به دیده مصرف نگریسته می‌شود. پس او تمامی خلاقيت‌اش را به کار می‌گيرد تا خود فروکاسته به تخصص اش را به کالایي قابل رقابت در بین دیگر کالاهای در آورد. عقلانیت حاکم در جهان نولیبرالیسم، عقلانیت بزاری است. حال چه به صورت جمعی عمل کند و چه به صورت فردی؛ همه چیز به کار گرفته می‌شود تا حضور قدرمندانه در بازار بدون مرز و قاعده حفظ شود. و بازار آزاد به معنای دقیق کلمه یعنی جریان غیرنظاری و کنترلی پول، سرمایه و منافع اقتصادی و مالی بیشتر و بیشتر برای صاحبان سرمایه‌ها؛ پس در عرصه بازار به اصطلاح آزاد، افراد فاقد سرمایه و متکی به ارزش کار خود، جایی برای رقابت ندارند. شاید توان گفت که آنها فقط ارابه‌کشان سودهای کلان و خراج‌دهندگان ضررهایی هستند که در این بازی جایه‌جایی سرمایه برای صاحبان قدرت و ثروت در جهان نولیبرالیسم رخ می‌دهد.

اگر بگوییم نولیبرالیسم با شعار فریسکارانه "ازادی فردی" "ماهیت برده‌داری خود را می‌پوشاند، سخنی گزاف نگفته‌ایم. و متأسفانه در عصر حاضر این نخستین بار نیست که بار ارزشی مفهوم ازادی و ازادی فردی و یا ایسیاری مفاهیم با ارزش دیگر از سوی عده‌ای با سوئیت به غارت گرفته شده است.

دیوید هاروی در اثر درخشان خویش یعنی کتاب تاریخ مختصر نولیبرالیسم، چهره واقعی نولیبرالیسم را نشان می‌دهد. او نه تنها از وضعیت اسفبار موج بیکاری، افزایش فاصله طبقاتی و شرایط برده‌دار کار در دولتهای نولیبرالیستی (خصوصاً در کشورهای جهان سوم به اصطلاح در حال رشد) پرده بر می‌دارد، بلکه سازگار بودن نولیبرالیسم را با حکومتهای استبدادی و توتالیت افشا می‌کند.

باتوجه به بحث‌هایی که این روزها در مورد نولیبرالیسم و خصوصی‌سازی در جامعه مأمور شده است، دیل بر این نمی‌شود که بدون بحث و بررسی دموکراتیک و انتقادی، آغوش به روی موضع نولیبرالیستی بگشاییم و خصوصی‌سازی را راه‌حلی برای رفع بحران تورم و بیکاری بدانیم. تجربه نزدیک به دو دهه اخیر در ایران نشان داده که خصوصی کردن با به اصطلاح "شرکتی کردن" بخش خدمات دولتی تنها به بی ثبات امنیت شغالی، تنزل دستمزدها، کاهش و تنزل کیفیت خدمات پهداشی همراه با هزینه‌های سرسام‌آور، تنزل کیفیت آموزشی توازن با هزینه‌های گزاف و ... منجر شده است. شاید با توجه به شرایط به وجود آمده، حداقل با گسترش و نهادینه شدن ناامنی شغلی، افت کیفیت زندگی و نیز افزایش فاصله طبقاتی در سالهای اخیر لازم باشد کتاب‌هاروی را به عنوان زنگ خطری جدی تلقی کنیم و زحمت خواندنش را بر خود هموار سازیم.

نولیبرالیسم، ایده حاکم در جهان حاضر

چیزگونه شد که نولیبرالیسم به عنوان گفتمان حاکم درآمد؟ چرا در سیاری از جوامع رشد یافته، رویکرد نولیبرالیستی حتی در سطحی محدود (سوئد)، اتفاق افتاد؟ آیا نولیبرالیسم با ایده از ایده ازاسازی اقتصادی از راه نفی دخالت دولت و یا به حداقل رساندن کنترل دولت، از ایده ایساسی را هم مدنظر دارد؟ آیا نولیبرالیسم، رخداد طبیعی بحران مالی و انبساط سرمایه است و یا پیده‌ای است از پیش طراحی شده؟ به بیانی آیا می‌توان این احتمال را در نظر داشت که حاکمیت جهانی ایده نولیبرالیسم در عصر حاضر - که خود را حلjal مشکلات اقتصادی و مالی دولتها معرفی می‌کند - در واقع ایده‌ای باشد که توسط طبقات حاکم و نخبگان تجاری و مالی، تولید و گسترش یافته باشد؟ هاروی در بررسی‌های خویش این نگاه را از نظر دور نمی‌دارد و بر اساس مدارک و شواهدی که از اینهای می‌دهد، درصد است تا نشان دهد، حاکمیت ایده نولیبرالیسم، حاکمیتی است از پیش طراحی شده که از سوی نخبگان سیاسی - حکومتی طرح و به یاری مؤسسات پژوهشی، دانشگاهها، نشریات و رسانه‌ها بر نامه‌هایی و نهادینه می‌شود. او یادداشت محرمانه لوئیس پاول^۱ را در این

نخست با کاهش بودجه و در نهایت از طریق اصلاحات در امور مالی شهرداری ها و شوراهای شهری با جایگزین کردن مالیات سرانه- مالیاتی واپس گردانی- به جای مالیات بر مستغلات، به سر کوب قدرت آنها پرداخت (صفحه ۸۷ و ۸۸). هم‌مان با موج وسیع خصوصی سازی بخششای اقصادی و صنعتی (صناعتی هوا- فضای بریتانیا، مخاربرات بریتانیا، خطوط هوایی بریتانیا، صنایع فولاد، برق، گاز، نفت، زغال، آب، اتویوس اندی، راه آهن، و اتوهی از شرکتهای دولتی کوچکتر) از سوی تاجر- که بد لیل قیمت گذاریهای سپار نازل و کمکهای یارانهای، مخالفانش آن را به "بخشیدن نفرهای خانوادگی" تشییب می کردند- سودهای سوداگرانه حاصل از زمینهای آزاد شده، روانه خزانه دولت تاچر شدند (صفحه ۸۹). دولتی که اینکه با "زنان و مردان منفرد" سرو کار داشت، دست اندر کار دگرگون کردن فرهنگ سیاسی شد تا با سرعتی دیوانهوار، آرمان مستولیت شخصی تولیبریستی را جایگزین آرمانهای سوسیالیستی مدیریت شهربی کند.

نمونه دیگری که هاروی از طرای توطنده گرایانه تولیبریستی می آورد، ایالات متحده امریکاست که به گفته‌ی این طرح را که بی شیوه به کوادتای شیلی نبود، نخیگان سیاسی و صاحبان شرکتهای مالی، نخست در شهر نیویورک به اجر ادار و آردن و سپس آن را به عنوان طرحی ملی به کل ایالات متحده سری دادند. دهه ۱۹۶۰ برای امریکا، دهه نارضایتی اجتماعی و بحران مالی شهرها بود. اما «گسترش استخدام عمومی و تهیه آذوقه برای عموم که تا حدودی کمکهای مالی سخاوتمندانه دولت فدرال، بودجه آن را تأمین می کرد به عنوان راه حل تلقی می شد. ولی بزیست نیکسون که با مشکلات مالی رو به رو بود، در اوایل دهه ۱۹۷۰ اعلام کرد که بحران شهری پایان یافته است» (صفحه ۵۷). هاروی می گوید اعلام این خبر نشان دهنده کاهش کمکهای دولت فدرال بود. بدین ترتیب باقطع کمکها شکاف بین درآمدها و هزینه‌ها در بودجه شهر نیویورک افزایش یافت و این شهر را وادار به وام‌گیری بی روایی کرد که قادر به بازپرداخت آن نبود. در سال ۱۹۷۵ شهر نیویورک با امتناع باند نیرومند بانکداران سرمایه‌گذار در تمدید مهلت بازپرداخت بدھی رو به رو شد و عملابه و روشکستگی حقوقی رسید. بتاً طرح پیشنهادی لوثیس پاول در نامه محروم‌های (۱۹۷۱) که جدیت سرمایه‌ادر "پرورش دولت" طلب می کرد، "دادگاه به شرطی ضمانت بودجه شهر شهر نیویورک را اپذیزیت که نهادهای جیدی ایجاد شوند که مشمول مدیریت بودجه شهر باشند" (صفحه ۶۷) که در عمل به معنای ترک شیوه مدیریت سوسیال دموکراتیک و روی اوردن به مدیریت کارفرمایانه‌ای بود (صفحه ۷۱) که هدف خود را به جای رفاه مردم، رفاه شرکتها می دانست (صفحه ۷۰). پس مطابق طرح پیشنهادی پاول، منابع عمومی، صرف زیرساختهای مناسب تجارت گردید (همان‌جا). مدیریت شهری جدید که برای حل بحران مالی نیویورک عمل می کرد، تأکید داشت که "نقش دولت ایجاد فضای خوب تجارتی است و نه پرداختن به نیازها و رفاه همه مردم" (صفحه ۷۱). هاروی از زوین نقل قول می آورد که بحران نیویورک "نشانه یک راهبرد نوظهور تورم‌زدایی همراه با توزیع مرتعانه درآمد، ثروت و قدرت" بود (صفحه ۶۸). چرا که هم‌مان با تضعیف بخش بزرگی از زیرساختهای اجتماعی شهری، قدرت طبقاتی احیا می شد (صفحه ۶۹). بانکهای سرمایه‌گذاری، به عنوان یکی از طراحان مدیریتی شهر نیویورک، بازسازی اقتصاد آن را "پیرامون فعالیتهای مالی و خدمات جنبی از قبیل خدمات حقوقی و رسانه‌ها بازسازی کردن و به مصرف گرامی تنوع بخشیدن" (صفحه ۷۱-۷۰). حکومت کارفرمایانه جدید شهری، با تئیت هویت بخشی تجاری به شهر نیویورک (برغم کج خلقی نخبگان حاکم) به تولیبریال سازی فرهنگ شهری پرداخت. «بازشناسی خود پسندانه فرد، جنسیت و هویت، به درون مایه‌های تکراری فرهنگ شهری بورزوایی مبدل شدند. آزادی و می بندواری هنری، که نهادهای فرهنگی نیرومند شهر از آنها حمایت می کردند، عملابه تولیبریال سازی فرهنگ انجامید» (صفحه ۷۰). به گفته هاروی قربانیان اصلی تولیبریال سازی زیرساختهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی شهر نیویورک، طبقه کارگر و مهاجران قومی بودند که به روانه حاشیه شهربازی شدند و با طعمه نزدیکی گشتدند (صفحه ۷۱). اعتیاد و ایدز تا دهه ۱۹۹۰ بسیاری از جوانان را به کام مرگ فرستاد (همان‌جا). وضعیتی که پیامد مستقیم مدیریت شهری ای است که وظیفه‌اش به جای حمایت از مردم، حمایت از عده‌ای تاجر است!

اما برای اینکه "سناریوی شهر نیویورک" مبدل به برنامه‌ای برای کل ایالات متحده گردد، نیاز به یک طبقه سیاسی با پایگاهی مردمی بود. و به نظر می رسید حزب جمهوری خواه، ابزار مناسبی برای چنین انتقال بزرگی باشد. چراکه این حزب به دلیل گرایش‌های ضد دموکراتیک خود، همواره قادر به جذب سیاری از گروههای مذهبی و سیاسی ارجاعی بوده است. به عنوان مثال اتحاد این حزب با "اکثریت پرهیز کار" (صفحه ۷۳) و گروههای فرهنگی طبقاتی نزدیکستانه‌ای همچون کارگران سفیدپوست (صفحه ۷۴) که به رغم منافع طبقاتی خود در نهایت خیرت با جمهوری خواهان متحد شدند. به قول هاروی "نه برای اولین بار و نه برای آخرین بار در تاریخ است که یک گروه اجتماعی به دلایل فرهنگی، ملی و مذهبی

موردمی آورد: «اتفاق ملی بازرسی باید یورشی را بر نهادهای مهم- دانشگاهها، مدارس، رسانه‌ها، شرکتهای اشتراکی، دادگاهها- رهبری کنـتاـنـجـوـهـ تـقـكـرـ اـفـرـادـ "درـيـارـهـ شـرـكـتـ" قـانـونـ، فـرـهـنـگـ وـ فـرـدـ" رـاـدـگـرـ گـونـ سـازـدـ» (صفحه ۶۵). بر پایه روایت هاروی، بودجه‌های بسیار کلان که از سوی شرکتهای مهم تأمین می شد برای راهاندازی مؤسسات پژوهشی و ایجاد رابطه‌های بسیار نزدیک با جامعه مهم دانشگاهی جهت تبلیغ و ترویج تولیبریستی سازمان دهی شده است (صفحه ۵ و ۶). تا جایی که کارفرمایان سوئدی (۱۹۸۳) از کتری ایجاد جایزه نوبل در اقتصاد داشتند استفاده کردند تا برای پیروزی در مبارزات انتخاباتی، تولیبریستی را در تفکر اقتصادی جامعه سوئد تقویت کنند (صفحه ۱۶). از دید هاروی باید گفت آنچه سبب هژمونی ایده تولیبریستی می شود، نه ارزش عملی واقعی راهکارهای آن بلکه صرف وجود مجموعه ائتلافی سرمایه‌داران مالی و اقتصادی، پایگاههای سیاسی محافظه‌کار و نومحافظه‌کار، مؤسسات پژوهشی، تبلیغات رسانه‌ای و بالاخره صاحب‌نظران و متخصصان امور اقتصادی است. خصوصاً در زمانی که ایده‌های بدیل به دلیل بحرانهای ناشی از ابیات سرمایه و روشکستگی لیبریستی می شود، نه ارزش عملی، قدرت خود را از دست داده‌اند. ابیاتی که از نظر هاروی می تواند نتیجه طرای توطنده گرایانه‌ای باشد که تولیبریستی با حملات سوداگران و هم‌انگ شده برایان یا آن بول (از) و بورس بازار مالی به اعتساب و فرار سرمایه دست می زند (صفحه ۱۶۳). پس به باور وی تولیبریستی با مجموعه ائتلافی خود در عین اینکه بحران می افزیند، خود را داروی بحران معرفی می کند. اما پیش از شرط راهکارهای تولیبریستی، فقدان و در صورت وجود، انعدام هرگونه قدرت اتحادیه‌های کارگری است.

تولیبریستی در بریتانیا و ایالات متحده امریکا

شاپاید بناشده با بحران مالی و ابیات سرمایه در بریتانیا آغاز کنیم که دارای قدیمی ترین احزاب و اتحادیه‌های کارگری و دولت رفاه اروپایی است. چراکه بریتانیا بعد از جنگ جهانی دوم تا قبل از دهه ۱۹۶۰ هم‌مان هم نمونه موفق حکومت کارگری اروپایی به شمار می آمد و هم به دلیل نقش مستمر و فعل در سیاستی لندن (مرکز اقتصادی لندن) به عنوان قدرت امپریالیستی مرکز امور مالی بین المللی معروف بود. به گفته هاروی حفظ چنین نقشی برای بریتانیا در دهه ۶۰، با توجه به ظهور قدرت‌های رقیب در سرمایه مالی جهانی، بسیار اهمیت داشت (صفحه ۲۳)، و از قضا پشتیبانی حکومت از همین فعالیت مالی بین المللی و امپریالیستی در طی سالهای بحرانی بود که سبب به وجود آمدن ابیات سرمایه در دولت رفاه بریتانیا شد. زیرا در دهه ۷۰، دستکاری در نرخ بهره برای حفاظت از سیستی لندن، سرمایه‌داری تولیدی ملی (دونوی) را با بحران مالی مواجه ساخت و بدین ترتیب باعث تورم، کاهش شدید بودجه و افزایش هزینه‌های دولت رفاه، بیکاری وسیع و اعتصابات کارگری گردید. طنز تلاخ قضیه در این است که حزب کارگر که در آن زمان حکومت را در دست داشت، «برای گرفتن اعتبار در دهه ۷۶، دستکاری در نرخ بهره برای حفاظت از سیستی لندن، سرمایه‌داری تولیدی کردن منافع مالی امپریالیستی دولت بریتانیا یعنی چشم‌بوشی از "لیره استرلینگ" قوی» در جهان سرمایه‌داری مالی، و یا تن دادن به قیود سیاستهای ریاضتی صندوق بین المللی بول یعنی کاهش بودجه و هزینه‌های رفاهی؛ حکومت حزب کارگر با انتخاب گزینه دوم «بر ضد منافع مادی حمایت کنندگان سنتی اش عمل کرد» (همان‌جا)، یا قربانی دیرینه‌اش رویه رو شد. «حکومت حزب کارگر سقط کرد و انتخاباتی که برگزار شد، مارگارت تاچر با اکبریتی قابل ملاحظه و با اجازه کامل از سوی حامیان طبقه متospش پیروز شد تا قدرت اتحادیه‌های کارگری بخش عمومی را مهار کند» (صفحه ۸۶).

اکنون تاچر به عنوان نماینده تولیبریستی با یکه تازی تمامی رفت تا حتی الامکان تمامی نشانه‌های حکومت پیشین را پاک و تولیبریستی را جاشین آنها سازد. اگر تا آن زمان برای حمایت از صنایع يومی، گشودن در راهه روی سرمایه‌گذاری خارجی منع می شد، تاجر با گشودن صنایع بریتانیا به روی رقابت و سرمایه‌گذاری، نه تنها در جهت کاهش و تضعیف هرچه بیشتر قدرت اتحادیه‌های کارگری عمل می کرد، بلکه در طی چند سال بخش بزرگی از صنعت سنتی بریتانیا را به کل ناید ساخت (از جمله صنایع فولاد‌شفلد، کشتی سازی گلاسکو و صنعت بومی خودروسازی ملی شده) و «در عوض بریتانیا ایتدیل کردیه سکوی برون مزی شرکت‌های خودروسازی ژاپنی که در پی دستیابی به بازارهای اروپا بودند... این شرکت‌های کارگران غیر اتحادیه‌ای را به کار می گرفتند، کارگرانی که تسلیم روابط کارگری سبک ژاپنی می شدند. نتیجه کلی، تغییر بریتانیا در طی ده سال به کشوری با دستمزدهای نسبتاً پایین و نیروی کارگری مطبوع (نسبت به بقیه اروپا) بود» (همان‌جا).

برای تاجری که معتقد بود: «چیزی به عنوان جامعه وجود ندارد، بلکه فقط مردان و زنان منفرد وجود دارند» (صفحه ۶)، شوراهای شهری که با آرمان سوسیالیستی شهری مدیریت می شد، مانعی در اجرای سیاستهای تولیبریستی به شمار می آمد. پس در مبارزه‌ای سخت،

دانشگاهی، مطبوعاتی و انتشاراتی ای می آورد که به گفته خودش با توجه به هزینه‌های کلان به یاری شرکهای مالی تأمین بودجه می‌شدند. مطلب اینجاست که وی به درستی تولیبرال سازی در ایالات متحده و بریتانیا را در همین فصل می‌آورد؛ حال آنکه تاریخچه تولیبرال سازی در شیلی را در فصل دیگر (قبل آن) آورده است. چرا به رغم شباهتی که بین هر سه می‌بینند این فاصله گذاری را رعایت می‌کنند؟ بی‌شک به این دلیل واضح که به خوبی می‌داند، با وجود ادعای وی نسبت به "کمودوموکراتیک" در کشورهای به‌ظاهر دموکراتیک (ص ۲۸۴)، در ساختارهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایالات متحده و بریتانیا، خواست ضروری عناصر دموکراتیک مدرن - حداقل در اذهان عمومی - نهادینه شده و مشروعيت یافته است. و همین نهادینگی دموکراسی سببی گردد تا اگر قرار بر این باشد که منابع عمومی از سوی قدرت به تخصیص گروه خاصی در جامعه درآید، پیش‌پیش مشروط به "ساختن رضایت" اذهان عمومی باشد. چنان‌چه بنا بر گزارش هاروی، جا اندازی تولیبرالیسم در هر دو جامعه، جدا از صرف بودجه‌های کلانی که شرکتها برای چرخش فکری جامعه دانشگاهی و مؤسسات پژوهشی هزینه کردن، دولتهای مربوطه با ترفندهای تاکتیکی نیز نظری فروش گسترشده و احدهای مسکونی بخش عمومی به مستأجران (در بریتانیا) (ص ۶۹) و آزادسازی کارگران از سلطه قوانین انعطاف‌پذیر ساختارهای بوروکراتیک اتحادیه‌ها (در ایالات متحده) (ص ۷۸ و ۷۹)، با جلب حمایت توده‌های وسیع مردم از برنامه تولیبرالیسم به عمل خود مشروعيت بخشیدند. و انگهی بنا به همان دلیل نهادینگی دموکراسی برای مثال از نظر "مردم بریتانیا حدودی برای تولیبرال سازی وجود داشت" (ص ۹۰) و تولیبرال‌ها قادر به خصوصی‌سازی مراقبتهای بهداشتی و یا حذف برخی دیگر از دستاوردهای دولت رفاه نشندند. و به گفته خود هاروی در بریتانیا «ایجاد تواافق همگانی برای انجام تغییرات بنیادی در همه این زمینه‌ها امری دشوار بود» (همان‌جا). حال آنکه تولیبرالیسم در شیلی به علت فقدان نهادینگی دموکراتیک، همراه با کودتا‌ای خود دموکراتیک وارد می‌شود. بی‌آنکه بنیادی به برنامه "ساختن رضایت" باشد!

باری، از این مطلب مهم هم نمی‌توان گذشت که "ساختن رضایت" بدون وجود نارضایتی قبلی توفیقی ندارد. برای مثال با وجودی که هاروی از نارضایتی مردم بریتانیا از دستگاه دیوان سالارانه اتحادیه‌های کارگری یاد می‌کند (ص ۸۴)، اما کویا چندان آن را در چرخش ذهنی به سوی تولیبرالیسم، تأثیر

چگونه شد که تولیبرالیسم به عنوان گفتمان حاکم در آمد؟ چرا در بسیاری از جوامع رسید پیاپی، رویکرد تولیبرالیستی حتی در سطحی محدود (سوئد)، اتفاق افتاد؟ آیا تولیبرالیسم با ایده آزادسازی اقتصادی از راه نفی دخالت دولت و یا به حداقل رساندن کنترل دولت، آزادسازی سیاسی را هم مدفون نظر دارد؟

به رأی دادن علیه منافع مادی، اقتصادی و طبقاتی خود ترغیب شده است» (ص ۷۵). تأثیر نفوذ عوامل فرهنگی، ملی و مذهبی در چرخش واقعیت‌سیاسی و طبقاتی همواره چنان مستحصل مکننده بوده که گرامشی معتقد است مسائل سیاسی و طبقاتی همواره چنان فرهنگی تغییر داده شوند، به مسائل "حل نشدنی" "تبیل می‌گردد» (ص ۶۰). به‌حال اکنون که تولیبرالیسم در ایالات متحده پایگاه سیاسی و حمایتهای مردمی خود را یافته است، ریگان به عنوان نماینده حزب جمهوری خواه و تولیبرالیسم در انتخابات (۱۹۸۰) به پیروزی می‌رسد. و به همانه مبارزه با تورم، سیاست‌های تولیبرالیستی را در کل ایالات متحده عملی می‌سازد: کاهش حدود و محتوای نظارتی و حمایت دولت فدرال به ترتیب بر کلیه فعالیتهای صنعتی، شرایط محیط‌های کاری، مراقبتهای بهداشتی و حمایت از حقوق مصرف کننده و نیز کاهش بودجه (ص ۶۷) و مقررات زدایی از جریانهای مالی، سرمایه‌گذاری و تجدید نظر وسیع در تعیین مالیات بایت احیای قدرت طبقاتی؛ که به بسیاری از شرکتهای سرمایه‌گذاری امکان داد اصلاح‌های مالی‌ای پرداخت نکنند. وبالآخر شلیک نهادی ریگان، واگذاری بدون قید و شرط دارایی‌های عمومی به بخش خصوصی بود (ص ۷۷).

برای ریگان به عنوان مجری بزرگ طرح تولیبرالیسم و احیای قدرت طبقاتی (که فقط نظارت و کنترل بر کارگران را مجاز می‌دانست)، لازم بود تا اتحادیه‌های کارگری را به زانو درآورد. از این رواز طریق تحریک اتحادیه‌های کارکنان کنترل هواوی به اعتراض و سپس زهر چشم گرفتند از آنها (۱۹۸۱) از یک سو (ص ۷۸، ۶۷) و نیز «انتقال فعالیتهای صنعتی از نواحی شمال شرقی و شمال مرکزی اتحادیه‌زده... به ایالات جنوبی فاقد اتحادیه‌های کارگری» (ص ۷۸) که از قانون الزامی نبودن عضویت در اتحادیه‌ها برخوردار بودند، قادر به تعسفی قدرت اتحادیه‌های کارگری شد. و انگهی برای اثر گذاری در عقاید عمومی چهت حمایت از تولیبرالیسم، نظریات اقتصادی زیادی در کار بودند (مکتب احوالات پول، انتظارات عقلایی، انتخاب عمومی، اقتصاد طرف عرضه) که همگی بر سر نفی مداخله دولت در فعالیتهای اقتصادی متفق القول بودند. جدا از این نظریات، مطبوعات تجاری (در رأس آنها وال استریت جورنال) و نیز «نویستگان پرکاری (نظیر جورج گیلر) که از حمایتهای مالی مؤسسات پژوهشی برخوردار بود... و دانشکده‌های علوم بازگرانی که بازگرانی که با وجودهای ساختاً و ممندانه از سوی شرکتها و بینادها در دانشگاههای معتری همچون استنفورد و هاروارد بدید

آمدند... به مراکز تبلیغ و ترویج تولیبرالیسم مبدل شدند... تا ۱۹۹۰ یا حدود آن سال، طرز تفکر تولیبرالی بر اغلب دیار توانده ای اقتصاد دانشگاههای مهم پژوهشی و دانشکده‌های علوم بازگرانی حاکم شده بود. اهمیت این موضوع را نایاب دست کم گرفت. دانشگاههای پژوهشی ایالات متحده مکانهای آموزشی بسیاری از دانشجویان خارجی بودند و هستند کسانی که آموخته‌هایشان را به کشورهای خود... و نیز به نهادهای بین‌المللی نظریه صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان ملل متحده می‌برند» (ص ۸۰). هاروی معتقد است که موقفيت‌ریگان و تاچر در نهوده عمل آنها در تبدیل دیدگاه‌های سیاسی، ایدئولوژیکی و فکری در اقیمت به دیدگاه‌های غالی است که ظاهر به راحتی قابل بیرون راندن نیستند (ص ۹۱ تاکید از من است). به بیانی تغییر زیرساخت‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی توسعه ریگان و تاچر در ایالات متحده و بریتانیا چندان عمیق بوده که سیاستمداران بعدی (نظیر کلینتون و بلو) جز بیمودن مسیر تولیبرال سازی، کار دیگری از دستشان ساخته نبوده است. چرا که به گفته هاروی ریگان و تاچر با تجربه‌هایی که از شیلی و نیویورک داشتند، «خود را در رأس یک جنبش طبقاتی ای قرار دادند که مصمم به احیای قدرتش بود» (ص ۹۲).

سخن از بریتانیا و ایالات متحده امریکاست. یعنی دوسزمنی که علاوه بر داشتن پیشینه دموکراتیک در مدیریت شهری (ص ۸۷ و ۷۲)، از تجربه اتحادیه‌های کارگری قدرتمند و نیز تجربه زندگی در دولت رفاه برخوردار بودند؛ پس چگونه می‌شود که به اصطلاح این "جبش طبقاتی مصمم به احیای قدرت" تنها در عرض چند سال شکل می‌گیرد و تبدیل به ایده سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی غالب و حاکم می‌گردد؟ قصد ندارم به تئوری "مجموعه توطئه‌گر" هاروی خذشه‌ای وارد سازم، اما به نظر می‌رسد در یک سطح قرار دادن تولیبرال سازی در شیلی با فرآیند تولیبرال سازی در بریتانیا و ایالات متحده، نگرش ساده‌انگاره‌ای است که به تقلیل هر دو فرآیند ختم می‌گردد. هاروی در کتاب خویش فصلی را تحت عنوان "ساختن رضایت" گنجانده است و اتفاقاً در همین فصل است که نه تنها طرح پیشنهادی پاول، بلکه گزارش‌های مفصلی از انواع مختلف بنیادهای پژوهشی،

گذار نمی‌داند و با نگرشی اقتصاد محور - حداقل در این مورد بخصوص - بر این باور است که «اگر بحران جدی انباشت سرمایه در دهه ۱۹۷۰ روی نداده بود، پدیده تاچر مطمئناً ظهور نمی‌کرد، چه رسد که موفق شود» (همان‌جا). حال آنکه به اعتقاد من نارضایتی ناشی از بحران اعتماد و دلزدگی مردم بود که دیوان سالارانه اتحادیه‌های کارگری (که به پیروی از سنت امتیازات طبقاتی اشراف، خود به شیوه‌ای مستحبی شده در این بافت فرهنگی ارتقا یافته) - طبقاتی در آمده بود - به همان اندازه بحران جدی انباشت سرمایه در پدیده تاچر مطمئن سهیم بوده است. گواه این مطلب رفتار به اصطلاح "توهین آمیزی" است که به گفته هاروی، دانشجویان در جنبش ۱۹۶۸ نسبت به «امتیازات طبقاتی (چه امتیازات اشراف، سیاستمداران و چه دیوان سالارانه اتحادیه‌های کارگری)» از خود بروز دادند و با اعلام‌بی‌باوری به شکلات‌سازی اتحادیه‌های کارگری، چرخش پست‌مدرنیستی را بنیان نهادند، و «راه را برای سوطن به همه روایه‌های کلان» هموار ساختند (همان‌جا).

در همین حال لازم می‌دانم این مطلب هم گفته شود که متأسفانه هاروی در کتابش بنگاهی کنینه‌تزویزه، هرچه امکانی بیاند، پست‌مدرنیسم را به مثابه یار غار تولیبرالیسم معزی می‌کند و اساساً به عنوان یک محقق فراموش می‌کند که پدیده پست‌مدرنیسم به لحاظ فرهنگی حداقل در بطن شکل گیری در سالهای ۱۹۶۸-۷۰، و اکنی انقلاً به بی‌مایگی اسنوبیستی فرهنگی مدرنیسم و نیز به لحاظ سیاسی اعتراضی عینی به فساد سیاسی - اجتماعی اراده معطوف به قدرت مدرنیته بوده است. که صد الیه تولیبرالیسم به نحوی کاملاً مطلوب آنرا مصادره کرده است، به همان صورت که نگرهای بنیادگرا و ارتقا یافته‌ای که می‌توانیم چهان معاصر از آن به نفع خود استفاده کرده‌اند. همواره با اصرار تمام گفته‌ام که می‌توانیم و شاید وظیفه هم داشته باشیم که پست‌مدرنیسم را به دلیل همین همنشینی‌ها مورد انتقاد قرار دهیم؛ ولی تردید در اصالت مبنای اولیه آن باعث می‌شود که نه فقط شناس داشتن نگاه انتقادی در روایه‌های به اصطلاح کلان را از دست بدھیم بلکه روند مدرنیته را از محتوای انقلاً، روشن‌نگری و انتقادی‌اش باز داریم.

نئولیبرالیسم با خصوصیات چینی

شاید یکی از مهمترین وقایع عصر حاضر، اصلاحات نئولیبرالیستی در چین کمونیست باشد. اصلاحاتی که به باری دنگ شیائوینگ سبب شد طی فقط چند دهه چین به عنوان یکی از قدرت‌های بازار سرمایه‌داری شناخته شود و رشد حیرت‌انگیزی در مسیر اقتصادی خود به دست آورد. بی‌آنکه نیازی به زحمت "ساختن رضایت" و با بهم زدن اقتدار سیاسی حزب کمونیست باشد. چرا که سازگاری بین استبداد و نئولیبرالیسم در نمونه‌های شیلی، کره‌جنوبی، تایوان و سنگاپور (ص ۱۶۹) پیشتر از بتوهه آزمایش سربلند بیرون آمده بودند! حزب کمونیست که سالیان سال قدرت را به خود اختصاص داده بود، اینکه فقط کافی بود با توجه به آنبوه نیروی کارگر ارزانی که حزب در اختیار داشت (ص ۱۹۳)، نه تنها شرکهای توپلی‌ی دی‌تاویانی، ژاپنی، کره‌ای و حتی امریکایی را به چین جذب کند (ص ۱۹۴)؛ بلکه با اصلاحات خصوصی‌سازی (ص ۱۷۲) و تبدیل و اگذاری سیاری از شرکهای دولتی - که پیش از این اشتراکی بودند - به شرکهای خصوصی، اعضا حزب را از طریق مدیریت در این شرکهای جدید تأسیس به ثروت هنگفت و قدرت مضاعف برساند (ص ۲۰۵-۲۰۳). آنچه این مسئله نشان می‌دهد، همگرایی فزاینده نخبگان حزبی و تجاری به شیوه‌هایی است که در ایالات متحده بسیار متداول اند (ص ۱۱). شیوه‌هایی که خبر از شکل گیری روزافزون نابرابری اجتماعی، فساد مالی سیاسی و شکاف طبقاتی در جامعه امروز چین می‌دهد. طبق نقل قولی که هاروی از وانگ می‌آورد، نابرابری ساختاری شهر و روستا - که همواره در چین وجود داشته - بعد از اصلاحات «به سرعت خود را به اختلاف درآمدی در میان طبقات مختلف، لایه‌های اجتماعی و مناطق، تغییر شکل داد و این امر به سرعت به قطبی شدن اجتماعی انجامید» (ص ۲۰۱). پس به رغم عدم اجازه سکونت دائم روستاییان در شهرها و پیدا نوظهر کارگران سیار، هجوم به شهرها آغاز می‌گردد و به موازات رونق "کار دستمزدی" که به انساشت ثروت برای گروهی خاص منجر می‌گردد، فرآیند وسیع پرولتاریاسازی شکل می‌گیرد. چرا که پیامد خصوصی‌سازی، بخش بزرگی از کارگرانی راه می‌کند که در شرکهای دولتی یا شرکهای شهری و روستایی مشغول به کار هستند، عملکرد خود می‌بلعد و آنها را بشارایط تجملی جدید کار مواجه می‌سازند.

«منبع دیگر انساشت ثروت از طریق استثمار شدید نیروی کار، به ویژه نیروی کار زنان جوان مهاجر روستایی است. کار به اندازه کافی نابسامان، استبدادی و استثمار گرانه است. که روی تعیفهایی را که مارکس سالها قبل در گزارش کوینده‌اش از شرایط کارخانه‌ای و خانگی در بریتانیا در

تجربه ثابت کرده، آزادی فردی، زمانی

اعتبار دارد که بر پایه حقوق دموکراتیک

نهادینه شده و قانونمند استوار گردد.

حقوقی که به ناگزیر برای استقرار

عملی واقعی بنيانهای آزادی و حفاظت

از آن، مستلزم توزیع عادلانه منابع

(اعم از اقتصادی، اجتماعی، سیاسی،

فرهنگی، اطلاعاتی و تکنولوژیکی)

است. حال آنکه حیات نئولیبرالیسم

در گروی سلطه بر منابع است.

نه توزیع عادلانه آن؛ همچنان که

روحیه نخبه سالاری و کارفرمایانه

نئولیبرالیسم، مغایر با حکمرانی

دموکراتیکی - مشارکتی است.

مراحل ابتدایی انقلاب صنعتی در آنجا گرد آورده بود سفیدی می‌کند. حتی تاراحت کننده‌تر از

این شرایط کاری، مسئله عدم پرداخت دستمزدها و تعهدات مربوط به حقوق بازنیستگی

است» (ص ۲۰۷).

مسلمان نتیجه چنین وضعیتی فقر شدید، بیکاری، و بروز اختلافات طبقاتی است که به اعتراضات وسیع کارگری و درگیری‌های خشن با نیروهای پلیس می‌انجامد (ص ۲۰۸ و ۲۰۹). اما آنچه که بی‌اندازه در این اعتراضات کارگری اهمیت دارد، تلقی ذهنی کارگران معارض از ماهیت سیاسی خودشان است. هاروی بر اساس تحلیلهای لی در این باره می‌گوید: «دولت و کارگران ... هر دو، اصطلاح طبقه کارگر رانی می‌کنند، نه "طبقه را به عنوان ساخت گفتمانی" که تجربه جمعی آنان را تعیین می‌کند» می‌پذیرند، و نه خودشان در عوض، آنها معمولاً به مفهوم سنتی مانوئیستی توده‌ها مشکل از "کارگران، روستاییان، روش‌فکران و بورژوازی ملی" که مانفه‌شان با یکدیگر و نیز دولت سازگار است» متصل می‌شوند... بنابراین، هدف هر جنبش توده‌وار، اداراساختن دولت مرکزی به عمل کردن به وظیفه انقلابی اش در برای سرمایه‌داران خارجی، شرکهای خصوصی، مقامات محلی خواهد بود» (ص ۲۰۹ و ۲۱۰).

در رضای غیر دموکراتیک و سرکوبگرانه نظامهای سیاسی ایدئولوژی‌زده، بروز مطالبات برق، معمولاً از راه ادبیات ایدئولوژی دارای هژمونی صورت می‌گیرد. به بیانی سعی می‌شود، مشروعیت خواسته‌ها در چارچوب هژمونی‌ها، طرح گردد. بنابراین به باور من، استفاده از ادبیات مانوئیستی اصطلاح "توده‌ها"، می‌تواند جدا از مخالفت با اصلاحات نئولیبرالیستی

دولت و حزب، بیانگر ایزار سیاسی آگاهانه‌ای برای مشروعيت بخشیدن به نفس اعراض و ناراضیتی باشد تا نفی و دوری گزینی از هویت‌های سیاسی ادبیات مدرنیته: چرا که استقبال از مظاهر فرهنگی مصرفی مدرنیته سرمایه‌داری در چین و شهرهای بزرگ یا مطرح آن (صفحه ۲۰۶ و ۲۰۷)، به خودی خود، نمایانگر عقب شیشه‌ی و گستاخ از باورهای هژمونیک سنت مانوئیستی است. اگر از دیدگاه دیالکتیک مارکسی به این قضايا تکاه کنیم، بی‌شك متوجه این مسئله خواهیم شد که هر چند در حال حاضر (با برگزارش هاروی) هوتی سیاسی مستقل "طبقه" در اعتراضات کارگری وجود ندارد، اما با تبدیل روز افزون چین به کارخانه‌تولیدی سبک و سنجین با نیروی کار از این سیمار و نیز به موازات آن با احیا و بازسازی قدرت طبقاتی و گسترش ثروتمندان شهری برآمده از استثمار مستقیم کارگران، احتمال بسیار دارد که فرآیند "پرولتاریاسازی" در چین به استقلال طبقاتی کارگران از دیگر اجزای "توده‌ها" منجر گردد.

به هر حال این را که حزب کمونیست چین با نئولیبرال‌سازی خاص خویش، چگونه لشکر عظیم پرولتاریاسی را که به وجود آورده - جدا از شیوه سرکوبی که تا این لحظه از خودشان داده و پیامدهایش را هم دیده - جذب خواهد کرد، آینده نشان خواهد داد. در حال حاضر ما با چینی مواجه هستیم که فرسنگها از تساوی طلبی در فقر - به شیوه مانو - فاصله گرفته است و شاید حتی به قول هاروی بتوان گفت: «خود کامگی، توصل به ملت گرایی، احیای برخی شیوه‌های امپریالیستی نشان می‌دهد که چین ممکن است به سوی یک هم‌آمیزی با موقع نو محافظه کارانه‌ای که امروز به شدت در ایالات متحده «جزیان دارد، اما از جهتی کاملاً متفاوت در حرکت باشد» (ص ۲۱۱).

جهان به مثابه کمال

از بین تماهی عناصر ویران کننده‌ای که نئولیبرالیسم با خود دارد، شاید هیچ یکی به اندازه "کالایی بین‌المللی" بینایی نداشته باشد. نگرش کالایی، جد از بزرگ‌های زدن کننده انسانی، شرایط زیستی انسان و کره زمین را به تابودی می‌کشاند. طبق گزارش هاروی، چین و ایالات متحده در اثر رقابت جنون آمیز تسبیح باز، دو مجرم اصلی در رشد انتشار گاز دی‌اکسید کربن شناخته شده‌اند (ص ۳۴۲). سیاستهای نئولیبرالیستی با نگرش کالایی خود را هیچ یکی از می‌گیرند. سیاستهای نئولیبرالیستی با نگرش کالایی به غارت منابع طبیعی کره زمین روی اورده‌اند که حدود دو میلیارد نفر در جهان مکحوم به زندگی با کمتر از دو دلار در روز هستند (ص ۳۴۹) و یک میلیارد نفر به صورت هولناکی زیر خط فقر زندگی می‌کنند. در ۲۰۰۳ چین ۳۰ درصد از فولاد و ۵۵ درصد از سیمان جهان را به

صرف رساند (ص ۱۹۵) و بعد از ایالات متحده مقام دومین واردکننده نفت را دارد. اصلاحات نئولیبرالیستی حزب کمونیست چین در ظرف ده سال چنان عادت استفاده از اتوموبیل شخصی را به جای سنت دیرینه دوچرخه‌سواری جا اندخته که این کشور را به مقام شانزدهم در بین بیست کشوری که آلوهه‌ترین هواي را دارند (ص ۲۴۳)؛ و این در حالی است که اگر فقط ۱۰ درصد از جمعیت بالای یک میلیاردی چین - که رقم بسیار بالایی است - از قدرت خرید اتوموبیل برخوردارند (ص ۱۹۲)، کشاورزان روستایی چین فقط امکان خود را یک بار گوشت در هفته را دارند (ص ۲۰۱)!

طبق گفته هاروی «کالایی سازی مستلزم وجود حقوق مالکیت بر قرار دادهای اجتماعی است که بر آنها می‌توان قیمت گذاشت، و به شرط قرارداد دادهای قرارداد اقانونی می‌گردد، مدت زمان این قراردادها در ساختار نئولیبرالیسم به دلیل نگرش کالایی - مصرفی موجود در آن کوتاه‌مدت است. اما برای آنکه "حقوق مالکیت" بر قرار دادهای، چیزها... و اکنون اضافه می‌کنیم بر منابع طبیعی و انسانی (نیروی کار)، مشمول قراردادهای کوتاه مدت گردد، لازم است که دولت از یک سو مالکیت عمومی بر منابع طبیعی، صنایع، شرکت‌ها، اراضی ملی و کارخانه‌ها را ملغی سازد و آنها را با اصطلاح "خصوصی سازی" به شرکهای و مؤسسات سرمایه‌داری (اعم از داخلی و خارجی) و اکنار کند و از سویی دیگر - برای انعطاف‌پذیری بازار کار و سودآوری بیشتر کارفرمایان - در تضییغ یا حذف حمایتهای اجتماعی حقوق کار برآید. برای مثال برای آن بخش از افرادی که قادر به جذب خود در بازار کار نشده‌اند و یا آن عده‌ای که پس از انقضای مدت قرارداد به جمع بیکاران پیوسته‌اند، دولتهاي غیررفاه و حامي نئولیبرالیسم، با خصوصی سازی دارایهای عمومی هم از خود

ازادیهای دموکراتیک و سیاسی، بلکه به اقتصاد بازار آزاد و جریان سرمایه ختم می‌گردد. و اصلاح‌های را در نظر دارد. آنچه تولیبرالیسم نیاز دارد نه جامعه دموکراتیک است و نه افراد آزاد با شان انسانی دارای حقوق دموکراتیک؛ جرا که نیاز تولیبرالیسم همان گونه که عملایدیم بزیری کار فاقد گونه حقوق اجتماعی و سیاسی تأکید دارد. یعنی انسان به منزله کالای ابزاری که برای رونق بازار مصرفی بتوان بدن هر گونه مشکلی به کارش گرفت و به راحتی به دورش ریخت. و این در حالی است که با ترفند جدید منزه دست می‌دهد و فقط به منزله کالایی جهت خرید و فروش دیده می‌شود. به همین نسبت زمانی که دولتی با حذف نقش نظارتی خود بر شرایط کارگاهی می‌دهد تا از طبق قراردادهای کوتاه‌مدت با نیروی انسانی به منزله کالا برخورد گردد، در واقع حیثیت انسانی را همراه با تمامی امال و آرزوهای از موجودیت اجتماعی فردی گیرید و اواز یکه و تنها رهای سازد. پولانی در این باره می‌گوید: «نیروی کار» را که بعنوان کالایی توصیف شده است نمی‌توان به اینجا و فریانه در حمله به عراق راه انداختند، شعار آزادی برای این ملت را سرمهی دادند. اما واقعیت این است که «آنچه ایالات متحده آشکارا می‌کوشید با سور فراوان بر عراق تحمل کنند، یک دستگاه دولتی بود که مأموریت اصلی آن تسهیل شرایط انسانی به در این سرمایه سوداور از طریق سرمایه داخلی و سرمایه خارجی باشد... آزادیهایی که در این دولت وجود دارد بازتاب دهنده منافع صاحبان دارایی خصوصی، شرکتها و شرکهای چندملیتی و سرمایه مالی است» (ص ۱۶). بنابراین طبق چارچوب تولیبرالی آزادسازی، کاملاً منطقی است که به جای آزادیهای مدنی و شهروندی ملت عراق، «خصوصی سازی کامل شرکهای دولتی، حقوق کامل تملک شرکتهای عراقی توسط شرکتهای خارجی، حق خارج کردن تمام سود از عراق توسط شرکتهای خارجی... باز کردن بانکهای عراقی به روی کنترل خارجیان، فتاری یکسان با شرکتهای خارجی... برداشت تقریباً تمام مواد تجاری...» حاصل شود (صص ۱۵۰ و ۱۵۱).

با وجودی که تولیبرالیسم همواره بر حقوق فردی تأکید دارد، اما فراموش می‌کند که این حقوق تنهای مالی مفهوم راستین خود را به دست می‌آورد که فرد نسبتی ارگانیکی و دیالکتیکی با جامعه داشته باشد تا بتواند حقوق فردی اش را از این رابطه طلب کند. در غیر این صورت این حقوق معنای خود را از دست می‌دهد. اگر این مستله را بپذیریم، ناچاریم این را هم بپذیریم که به محض اینکه تولیبرالیسم - به واسطه خصوصی سازی - اقدام به حرای دارایها و سرمایه‌های عمومی می‌کند، عملایه‌های نفی حقوق فردی - که حقوق اجتماعی را در خود مستتر دارد - عمل کرده است و در نتیجه تناقض درونی خود را آشکار می‌سازد.

تجربه ثابت کرده، آزادی فردی، زمانی اعتبار دارد که بر پایه حقوق دموکراتیک نهادینه شده و قانونمند استوار گردد. حقوقی که به تأکید برای استقرار عملی و واقعی بینانهای آزادی و حفاظت از آن، مستلزم توزیع عادلانه نتابع (اعم از اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اطلاعاتی و تکنولوژیکی) است. حال آنکه همان گونه که در متن دیدیم، حیات تولیبرالیسم در گروی سلطه بر منابع است، نه توزیع عادلانه آن؛ همچنان که روحیه نخبه‌سالاری و کارفرمایانه تولیبرالیسم، مغایر با حکمرانی دموکراتیک -مشمار کنی است.

با توجه به تمامی مطالی که به یاری بحثهای هاروی از نظر گذشت، اگر فرض را بر این بگذاریم که در جامعه مخواست مشارکت و سهم طلبی گروههای مختلف اجتماعی در حیطه‌های سیاسی و فرهنگی به گفتمان تبدیل شده باشد و نیز در کنار چنین فرضی، ضرورت از میان برداشتن روزافزون فاصله طبقاتی را قرار دهیم، پرسش این است که آیا ادامه روند کج دار می‌زیری تولیبرال سازی فعلی - در اشکال به ظاهر متناقض آن در صحنه سیاست - قادر است از عهده آن فرض و این ضرورت برآید؟

۱. این یادداشت را با اول در سال ۱۹۷۱ به اتاق بازرگانی ایالات متحده فرستاده است. یعنی زمانی که وی در شرف تریع به مقام ریاست دادگاه عالی توسط ریچارد نیکسون بود. (ص ۶۴)
۲. روزافزون استیگلیت، برنده جایزه نوبل سال ۲۰۰۱ در اقتصاد؛ او خواهان اصلاحات و تجدید نظر در مبانی تجاری و مالی جهانی شدن بوده است. (و در ضمن در دوران کلینتون ریاست شورای مشاوران اقتصادی او را به عنده داشته است ص ۷۶.)

سلب مسئولیت اجتماعی - رفاهی در قالب این افراد کرده‌اند، و هم از طریق عدم مداخله در شرایط کاری و سرکوب اختراضات کارگری، جواز استفاده ابزاری از نیروی انسانی و نیز منابع طبیعی در قراردادهای کوتاه‌مدت را برای کارفرمایان صادر می‌کند. «لویت دادن به روابط قراردادی کوتاه مدت همه تولیدکنندگان را تحت فشار می‌گذارد تا قبل از پایان

قرارداد هر چیزی را که می‌تواند استخراج کنند» (ص ۲۳۳). در اینجا گاز یانفت و یا... به دلیل نگاه تهاجمی غارتگرانه تمامی بار ارزشی سرمایه‌هایی - زیستی خود را از دست می‌دهد و فقط به منزله کالایی جهت خرید و فروش دیده می‌شود. به همین نسبت زمانی که دولتی با حذف نقش نظارتی خود بر شرایط کارگاهی می‌دهد تا از طبق قراردادهای کوتاه‌مدت با نیروی انسانی به منزله کالا برخورد گردد، در واقع حیثیت انسانی را همراه با تمامی امال و آرزوهای از موجودیت اجتماعی فردی گیرید و اواز یکه و تنها رهای سازد. پولانی در این باره می‌گوید: «نیروی کار» را که بعنوان کالایی توصیف شده است نمی‌توان به اینجا و آنجا هل داد، حساب تشدید از آن استفاده کرد، با حق بدون استفاده آن را راه کردیدون آنکه انسانی که صاحب این کالای عجیب است تحقیق قرار نگیرد. نظام [سرمایه‌دار] با دور ریختن نیروی کار انسان، در ضمن، جوهر مادی، روانی و اخلاقی «انسان» را که ضمیمه آن اصطلاح [نیروی کار] است دور می‌زند» (ص ۲۳۳).

هاروی در جای کتابش گزارش‌هایی بسیار اسفناک و باور نکردنی از شرایط کاری کارگران جهان، خصوصاً در کشورهای جهان سوم و آسیای شرقی دارد. هر چند که به اعتقاد من کالایی شدن و «دور زیری» نیروی انسانی در شیوه تولیبرالیستی فقط منحصر به کارگران نیست و افراد متخصص و دانشگاهی را هم در برمی‌گیرد. باری، دور زیری کارگران و مهاجران به حاشیه اجتماع، زمانی ابعادی هولناک به خود می‌گیرد که این قربانیان برای بقا به جرم و جنایت دست می‌زنند. و اجبار وارد باندهای قاچاق (اعم از مواد مخدر، قاچاق زبان جوان و اسلحه و هر چیز غیرقانونی) دیگری که برایش تقاضای وجود داشته باشد) می‌گردد. باندهای قاچاقی که زاده نظام بازار و بحران ایجاد شده از طبق سلسله مالکیت عمومی است (صص ۲۵۷ و ۲۵۸). هاروی به درستی این مطربوین را قربانیان خصوصی سازی، مالی سازی، مدیریت و طراحی بحرانهایی می‌داند که تولیبرالیسم و دولتهای ضدموکراتیک حامی آنها در جهان به وجود آورده‌اند تاثر و قدرت را به انتشار گروهی خاص در آورند. گفتنی است در بحرانهای مالی ای که به واسطه دستکاری سیاستهای تولیبرالیستی در کشورهای فقیر رخ می‌دهد، گرفتن و ام از صندوق بین المللی پول و یا نیک جهانی برابر است با بازگرداندن چیزی بیش از اینجا برایندی! تا جایی که استیگلیت^۳ با افسوس می‌گوید: «چه دنیای عجیبی که در آن کشورهای فقیر عملایه کشورهای ثروتمندی‌یارانه می‌دهند» (ص ۲۷۷). و چنان چه کشوری قادر به بازگرداندن بدھی خود در موعد مقرر نباشد، برای تجدید مهلت مجبور به پذیرش اصلاحات تولیبرالیستی ای است که صندوق بین المللی پول و بانک جهانی پول و بانک جهانی پول و بانک جهانی پیشین تولیبرالیسم (نظیر جفری شا، مفلوک با چیزی شبیه به همان حکایت شهر نیوپور ک رویه روس: «کاهش هزینه‌های رفاهی، تصویب قوانین بازار کار انعطاف‌پذیر و خصوصی سازی») (ص ۴۴). یعنی تشید فاصله طبقاتی، گسترش قفر، بیکاری، گرسنگی، ادعا کارگر سیاست‌روزگار، کالایی شدن کار و بالاخره چوب حراج زدن به سرمایه‌هایی که متعلق به عموم مردم بوده و روزگاری با مشقت و مبارزه‌ای خونین آن را چنگ می‌زیری ایستهای قرون پیش بیرون اورده و با غرور تمام، ملی اعلام کرده بودند!

شاید همه اینها کافی باشد تا بعضی از شیفتگان پیشین تولیبرالیسم (نظیر جفری شا، استیگلیت و پل کروگمن) و حمایت کنندگان مالی آنها (نظیر جورج سوروس و مؤسسه پژوهشی وی) را به منتقدان کنونی تولیبرالیسم تبدیل کرده باشد (ص ۲۰۶). چرا که تولیبرالیسم در عمل نشان داده نه تنها قادر به این میان برداشتن فقر در جهان نیست بلکه عمل‌درصد احیای قدرت طبقاتی تبخیان سرمایه‌داری و رشد روزافزون فاصله طبقاتی است. بی جهت نیست که سال ۲۰۰۸ میلادی از سوی سازمان ملل متحد به دلیل کثرت شرایط زندگی میلیونها نفر در زیر خط فقر به نام سال سیبزمینی رقم خورده است. به باور من انتخاب این نام خبر از شکست برنامه‌های تولیبرالیستی می‌دهد و اگر این را نماد یا سمبولی بدانیم، خیل عظیم ملتها را می‌بینیم - که از صدقه‌سر دولتها یشان که به گروه تولیبرالیست‌ها بیوسته‌اند - از سر ناگزیری به جمع سیبازمینی خورهای ون گوگ اضافه شده‌اند! به هر حال سال ۲۰۰۸ با معضل فقر گره خورده است. فقری که مانع بزرگی برای ملتها فقری است تا سهمی در پروژه عظیم آزادی انتخاب در مصرف تولیبرالیستی داشته باشد!

آزادی و تولیبرالیسم

گمان کنم تا اینجا شخص شده باشد که آزادی برآمده از فرایند تولیبرال سازی، نه به